

یک

نه روح بود نه تن! بعد سوم من بود
قرائتی همه نواز حکایت زن بود
به رغم ماه که مابین ابرها گم شد
چراغ رابطه آن شب چقدر روشن بود!
هوای سوت زدن کرد و زاغها سر سیم
بدل شدند به نُت [...زندگی مطمئن بود]
به نیمه شب، به خیابان، به کفشها، به درخت
به هر چه چشم می انداخت در رسیدن بود
گذاشتم سر خود را به سینه اش، یک اسب
به جای قلب در آن سینه، گرم شیون بود
مرا به گریه می انداخت چینِ روسری اش
به قدر وسعت اشکم، پناه دامن بود
دوباره گفت: سفر بختِ آدمی زاد است
و سنگ فرش در آن لحظه خط آهن بود
که خواست گم بشود در سپیدی سنگین
_ که برف می آمد... ابتدای بهمن بود _

دو

محال بود و خیالی، سفر به آینده
کسی نمی‌برد از ما خبر به آینده
به آب‌های روان نامه را بی‌اندازید
که رود می‌رود آسیمه‌سر به آینده
در این اتاق پس از مرگ ما، فقط خون است
که نشت می‌کند از لای در به آینده
برای محکمه خاکستری نخواهد ماند
یکی فرار کند شعله‌ور به آینده!
به قدر بوسه‌ی کبریت، اهل حادثه باش
که نیست هیچ پلی بی‌خطر به آینده
نگاه می‌کنم از شب به شب؛ [چه تیره شبی!]
نگاه می‌کنم از چشم تر به آینده
چه حرف‌ها که ندارد دهان زخمی ما
گذشته را بکشانیم اگر به آینده

سه

لو رفته پشت پرده‌ی روحم
برخیز و خاک کن بدنم را
دستانِ خونِ ات خفه کردند
در طشتِ خانه پیرهنم را

من پرسشتم، گناهِ خدایم
فرزند بی‌قرارِ "چرا" یم
فرقی ندارد اهل کجایم
از نقشه پاک کن وطنم را

من مرد نیستم، زنِ دردم
زن نیستم، شکستنِ مردم
بستند با زبان گلوله
یکجا دهانِ مرد و زنم را

رفت آن زمان که صاعقه بودم!
با شعله در معاشقه بودم!
با شمع و کیک، جشن گرفتند!
«کبریتِ بی‌خطر شدنم» را

اصلا چرا به مشت حواله؟
بیهوده می‌کنند مچاله
تف می‌کنم به سطل زباله
یا قورت می‌دهم دهنم را

من مرده‌ام، دلیل تکان چیست؟
تلقین نکن که خالق من کیست
از گور، میل پا شدنم نیست
محکم گره بزن کفنم را

چهار

گفتم که رنگ عشق همان آبی است؟

انکار می‌کنم! به نظر سبز است

ای چشم‌ها ریخته در قهوه!

باور نمی‌کنم که شکر سبز است

بعد از گزیدن لب خود گفتم:

ما بین ما چه آتش جان کاهی‌ست!

در چشم‌ها خیره شدم، گفتم:

تا انتها مسیر سفر سبز است

هنگام آب خوردنت از لیوان

یک قطره بی‌هوا به زمین افتاد_

دارد جوانه می‌زند این اطراف

دیوار کافه تا به کمر سبز است

می‌لرزی از نسیم و نمی‌دانی

اشیا چه شوق سوختنی دارند

سروی که پشت پنجره می‌بینی

کبریت قدکشیده‌ی سر_سبز است

اکنون که از بهار، غزل خواندی

از وضع شهر باخبرم، وقتی

در کافه‌ای که چند نفر هستیم

پیراهن هزار نفر سبز است

ای بی‌سبب ستاره‌ی هر قصه!

منظومه‌ها به گرد تو در پرسه

ای ماه! روسریت چقدر امشب

چون هاله‌های دور قمر سبز است

برخیز و کوچه کوچه بیا با من
خالی شو از کدورت پیراهن
باید شنید زنگ صدایت را
در خانه‌ای که کوبه‌ی در سبز است

پنج

غرور اسلحه، شلیک مستقیم به ماه
نگاه خیره‌ی گنجشک روی سیم به ماه
هجوم لاشخوران در زمین بی‌برکت
فرار جبری صد فوج یاکریم به ماه
خشونت‌ی که به خورشید می‌پراند سنگ
ارادتی که نبوده‌ست از قدیم به ماه
به روی تپه‌ی آن سوی دره، مرگ پلنگ
پیام تسلیت جنگل یتیم به ماه

###

به جز منی که دلم را به باد می‌سپرم
نداده هیچ کسی نامه با نسیم به ماه
و عشق منتظر ارتباط چشمی ماست
دوباره نیمه‌ی شب، خیره می‌شویم به ماه